ایمان و اسلام

غلامی، رضا

بخش نخست‏ رضا غلامی‏ نیازهای انسان و ایمان:از دیدگاه انسان شناسانه‏ روح برای با نشاط و شاداب و زنده بودن به غذاهای‏ گوناگونی نیازمند است که هر کدام نیازی خاص را مرتفع می‏سازند؛و مصرف ننمودن هر یک می‏تواند در تأمین نیازهای روحانی اختلال وارد نماید؛ حقیقت جویی،کمال طلبی،سر سپردگی به امر متعالی،حب ذات،شوق به آگاهی و کنجکاوی، آزادیخواهی،حب ابدی بودن و...از جمله نیازمندیهای‏ روحانی به شمار می‏رود؛اما از این میان،ایمان از مهمترین نیازها و غذاهای روح آدمی است.روح تعلق‏ خاطری محض و مطلق را می‏جوید،که شاید بتوان ادعا کرد این تعلق خاطر محض و مطلق از شدیدترین نیازها و به دست آمدن آن از گواراترین غذاهای روحانی آدمی‏ به شمار می‏آید؛که البته همچون جسم باید این نیاز مهم،همراه با دیگر نیازها و ملازمات روحانی او تأمین‏ شود؛توجه به یک نیاز و بی‏توجهی به نیازی دیگر می‏تواند روح را بیمار نماید.

انسان دارای فطریات و غرایزی است که وجود آنها برای حیات جسمی و روحی آدمی و ادامه حرکت او به‏ سوی کمالات و نیل به سعادت ضروری است؛برخی از آنها از وجههء مادی او و برخی دیگر از وجهه و بعد روحانی او نشأت می‏گیرد.و انسان منهای آنها یعنی‏ انسان منهای اجزای تشکیل دهندهء انسان؛مانند این‏ می‏ماند که گفته شود عسل بدون شیرینی!

بنا بر این هر انسانی در این عالم،مفطور به فطرتی‏ است که نظر او را به سوی خواستها و نیازمندیهایش‏ هدایت نموده و او را به تکمیل نواقص جلب‏ می‏نماید.منظور از نیاز و خواست اصیل روحانی، چیزهایی است که انسان فطرتا آنها را با امیال و تصمیمهایش می‏طلبد؛و عقل سلیم نیز که یگانه نیروی‏ تمییز بین خیر و نافع و ما بین شر و مضر است،آنها را تصدیق می‏کند؛و معین می‏کند که فلان قانون نیازی‏ از نیازهای واقعی انسان را بر می‏آورد و یا رفع احتیاج‏ نمی‏کند.البته فطرت و عقل سلیم؛نه هوای نفس.

هوای نفس نمی‏تواند کمالات و حوایج واقعی انسان را تشخیص دهد.بلکه او تنها می‏تواند نیازهای مادی و حیوانی انسان را تشخیص دهد.نبود معرفت و علم‏ کافی،ناسالمی فطرت،عقل،پندارهای خرافی و دیگر عوامل،اغلب بشر را برای تشخیص حاجتهای‏ واقعی‏اش و سپس رفع آن،و به عبارتی دیگر،برای‏ تطبیق دادن زندگی خود،با آنچه که قوانین طبیعی و تکوینی آن را اقتضا می‏کند؛دچار خطا و اشتباه نموده‏ است،تا جایی که راه شقاوت را به جای سعادت طی‏ می‏نماید.و حتی خود را نیز ارضا و اشباع‏ می‏یابد!اگر چه انسان مفطور به فطرت سلیم است و با استعانت از عقل که حق را از باطل،خیر را از شر و ضرر تشخیص می‏دهد و هر نفسی ذاتا به تقوا و فجور خود ملهم است،ولی تقویت ننمودن جانب تقوا و تأیید شهوت و غضب که آن دو نیز نیازی حیوانی و جسمانی‏اند،باعث پدید آمدن ملکه استکبار و حق کشی گردیده و دیگر این ملکه نمی‏گذارد انسان‏ توجه و التفاتی به حق نموده و دعوتش را بپذیرد، بنا بر این هدایتهای فطری و تکوینی برای انسان جهت‏ نیل به حق کافی نیست و هدایتی وحیانی(ماورای‏ انسانی)لازم است تا آدمی را از طغیانهای نفس بر حذر دارد.

حال این سؤال پیش می‏آید؛در تشخیص و رفع‏ نیازها و احتیاجات واقعی انسان آیا انسان شخصا(و با اتکاء صرف به عقل)و بدون استعانت از هر نیروی‏ ماورای انسانی،توان شناخت خود و هستی را دارد،تا به نیازمندیهایش واقف و سپس بدانها بپردازد؟یا خیر؛ ماورای انسانی را باید جست تا او را در تمام شؤون‏ زندگانی اعم از روحانی و جسمانی روشنگری و هدایت‏ نماید؟در عین حال که«دنیا دار اختیار است و در این‏ دنیا سعادت حقیقی آدمی(رفع نیازمندیهای حقیقی) جز از راه اختیار به دست نمی‏آید؛خود انسان باید موجبات سعادت و یا زیان خود را فراهم آورد»(1)و کسی‏ را به اجبار به سعادت و شقاوت نتوان هدایت کرد.

در پاسخ به سؤال فوق می‏توان این گونه قلم راند که: 1-آدمی در این عالم،مفطور به فطرتی است که با استعانت از عقل سلیم،نظر او را به سوی حوایج و نیازمندیهایش تکوینا هدایت نموده و او را به رفع نیاز،و تکمیل نواقص جلب می‏کند.

2-منظور از نیاز و حاجت،چیزهایی است که انسان‏ روحا و جسما بالفطره و بالغریزه بدان میل داشته و آن را می‏طلبد تا جایی که فقدان و عدم رفع آن موجبات‏ نقص و ضرر و حتی مرگ آن بعد نیازمند را فراهم‏ می‏سازد.

3-عقل سلیم و خالص از هر گونه طغیانگری هوای‏ نفس و ملکهء استکبار،یگانه نیروی تمییز بین خیر نافع‏ و ما بین شر و مضر است،آنها را تصدیق و معین نموده، پرده از فطریات آدمی برداشته آنها را به مصادیقش‏ رهنمایی می‏کند.

4-گر چه آدمی مفطور به فطرتی است که با استعانت جویی از عقل سلیم نیاز واقعی را از کاذب و خیر و نفع و شر و ضرر را تشخیص می‏دهد،و هر نفسی‏ ذاتا به تقوا و فجور خود ملهم است،اما قابل توجه است‏ که:«بسا می‏شود که انسانی در اثر کجرویهای ممتد(و طغیانگری هوای نفس)فطرت(و حتی عقل سلیم) خدادادی‏اش را از دست داده و حتی بدیهیات کلی و عقلی را درک نکند»(2)چنان که درک عقلی نیز وقتی‏ حاصل می‏شود که عقل به سلامت خود باقی مانده‏ باشد و به ناخالصی آلوده نشده باشد«کسی هم که‏ فطرت و عقل سلیمش فاسد و آلوده شد قوای داخلی، شهوت،غضب،محبت،کراهت و دیگر قوایش‏ نمی‏تواند معتدل باشد،و معلوم است که این قوا(که‏ فرمانده اعضای بدن است)وقتی دچار کوران شد، نمی‏گذارد قوهء درک نظرش عمل کند»،(3)بدین دلیل‏ آنچه را که بدان نیاز واقعی دارد درک نماید.«کسی‏ مقتضیات فطرت را ترک نمی‏کند مگر وقتی که عقلش‏ را تباه کرده و راهی غیر از عقل را پیش گرفته باشد، اعتبار عقلی و حساب سر انگشتی هم مساعد با ملازمه‏ای است که بین عقل و تقوا برقرار است،برای‏ اینکه وقتی عقلش و یا به عبارتی نیروی تفکر و نظر آسیب دید و در نتیجه حق را ندید،و باطل را باطل‏ نیافت،چگونه ممکن است از ناحیه خدای تعالی(از راه فطرت)ملهم شود به اینکه این کار نیک را بکند و یا فلان کار زشت را نکند؟»(4)و در نتیجه حاجتهای خود را با مقتضیات وجودی‏اش تطبیق داده و غذای واقعی‏ روح و جسم خود را بیابد؟«زیرا اگر چه انسان با فطرت‏ خدادادی‏اش حق را از باطل تشخیص می‏دهد و هر نفسی به تقوا و فجور خود ملهم است،ولی تقویت هوا و هوس و شهوت و غضب هم،باعث پدید آمدن ملکهء استکبار و حق‏کشی می‏شود؛وقتی چنین ملکه‏ای در نفس پیدا شد،قهرا آدمی مجذوب گشته و به عمل‏ باطل خود مغرور می‏شود،دیگر این ملکه نمی‏گذارد توجه و التفاتی به حق نموده و دعوتش را بپذیرد...در چنین حالتی است که حق و باطل در نظرش مشتبه‏ می‏گردد»(5)و دلیل آنکه انسان غیر معقول دانسته،به‏ ضرر خود اقدام نماید،این است که:«اگر در احوال‏ خود کمی تعمق پیدا کرده و انصاف را هم کنار نگذاریم،یقینا به عادات زشتی در خود بر خورد خواهیم‏ کرد که در عین اعتراف به زشتی آن،دست از آن‏ بر نمی‏داریم،چرا؟برای اینکه،عادت مزبور در ما رسوخ‏ کرده است،و این همان گمراهی در عین علم و مشتبه‏ کردن حق و باطل بر خود،و سر گرم شدن به لذات‏ موهوم و باز ماندن از پایداری بر حق و عمل به آن‏ است»(6)حال باید چه کرد؟!آیا می‏توان به سلامت‏ فطرت و عقل یقین نمود؟در عین حال که:«در پیروی‏ ظن خوف آن است که انسان در خطر باطل واقع شود و معلوم است که خویشتن را در خطر باطل افکندن‏ ضلالت است،و ضلالت شایستگی آن را ندارد که‏ انسان را به خیر و سعادت برساند؛پس کسی که‏ می‏خواهد از راه باطل به هدف حق برسد و یا از راه ظلم به عدالت منتهی شود،و یا از سیئه به حسنه و از راه‏ فجور به تقوا دست یابد،راه را به خطا رفته است...».(7)

«البته در این میان افرادی هستند که خداوند در خلقت ایشان امتیازی قائل شده و ایشان را با فطرتی‏ مستقیم و خلقتی معقول ایجاد کرده و این عده از همان‏ ابتدای امر با اذهانی وقاد و ادراکاتی صحیح و نفوسی‏ طاهر و دلهایی سالم نشو و نما نموده‏اند،و با همان‏ صفای فطرت و سلامت نفس،بدون اینکه عمل و مجاهدتی انجام داده باشند به نعمت اخلاص‏ رسیده‏اند،در حالی که دیگران با جد و جهد می‏بایستی در مقام تحصیلش برآیند،آن هم هر چه‏ مجاهدت کنند به آن مرتبه از اخلاص که آن عده‏ رسیده‏اند نمی‏رسند.آری؛اخلاص ایشان بسیار عالی‏تر و رتبهء آن بلندتر از آن اخلاصی است که با اکتساب به دست آید،چون آنها دلهایی پاک از لوث‏ موانع و مزاحمات داشته‏اند...».(8)

ولی با این احوال،اغلب آدمیان؛فطرتا ملهم به‏ نیازمندیها و حوایج اساسی و حیاتی خود می‏شوند، ولی در تشخیص مصداق برای تطبیق نیاز خود با آن‏ دچار خطا و اشتباه شده و به باطل می‏گروند.به عبارت‏ دیگر،نیاز مشخص می‏گردد،ولی غذای واقعی برای‏ رفع آن پیدا نشده و غذاهای کاذب جایگزین غذای‏ واقعی و حقیقی می‏گردند؛مثل الهام نیازمندیهای‏ اساسی روحانی به انسانهای غافل و کافر،مثل آن‏ عده‏ای است که در عذاب و غرقه گاههای دنیوی‏ معذبند و بر طبق ارتکاذی که دارند،کسی را می‏طلبند و می‏خوانند که نجاتشان دهد.بلی؛آدمی گاهی از شدت گرفتاری،بتهای دنیای هوای نفس خود را فراموش خواهد کرد؛آدمی هر گاه که از چهار طرف‏ هدف تیر بلا و مصیبت واقع می‏شود و هجوم گرفتاری‏ او را از جایش می‏کند،به نیاز فطری خود آگاه می‏شود؛ برای نمونه در مواقع گرفتاری،روی آوردن به سوی خدا از فطریات بشر است.به گواه تاریخ،انسانها به انحای‏ مختلف به نیازمندیهای خود بالفطره آگاه شده و آن را می‏جویند.والاترین نیاز روحانی بشر که همانا تعلق‏ خاطر محض و مطلق به متعالی است همواره از طرف او مورد توجه بوده است،اما اغلب برای رفع نیاز خود بتها را خدایان خود ساخته و از خدای واقعی غافل‏ مانده‏اند!

برآورده ساختن این نیاز مهم و حیاتی،برای بشر،در هر عرصه از تاریخ،ظهوری خاص یافته است؛ بت‏پرستی،پرستش اجرام سماوی و موجودات دنیوی‏ در میان ملل و جایگزین نمودن آیینهای خرافی و موهوم به جای آیینهای و حیانی که از طریق رسولان‏ خداوند حق برای بشر عرضه شده است،نمونه‏ای بارز از عدم توان غالب انسانها از تشخیص غذای واقعی‏ برای رفع نیازمندیهایشان است؛نمونه‏ها تنها منحصر به دوران قدیم نیست؛چرا که در عصر مدرن و فرا مدرن‏ امروزی نیز فراوانند انسانهایی که برای ارضای نیازهای‏ روحانی و معنوی خود،به خدا نمایان رجوع نموده‏اند، گسترش تصوف و عرفان نماییهای احمقانه و کاذب که‏ ضمن ارضای ظاهری و مقطعی نیازهای معنوی،خالی‏ از شریعت و مقررات مسؤولیت‏ساز است،نمونه‏هایی‏ بارز از عدم تشخیص حق و حقیقت توسط انسانهای‏ امروزی بدون استعانت از قدرت حقیقی ماورای انسان‏ است.

حال که یکی از ضرورتهای استعانت‏جویی بشر از یک قدرت ماورای انسانی،برای آنکه آدمی را به‏ سعادت حقیقی و واقعی‏اش برساند،محرز گردید؛باید دید که کدام قدرت ماورای انسانی صلاحیت و توان‏ راهنمایی انسان را آن چنان که با نوع وجودش و بر وفق‏ خصوصیاتی که در ذات اوست(و به هیچ وجه قابل‏ تغییر و تبدیل نیست)،دارد.جز خالق این انسان و هستی که«حاشا بر خالق هستی جل جلاله و عظم‏ شأنه-که آدمی و یا هر مکلف دیگری را که فرض شود، به سوی سعادتی راهنمایی کند که خلقتش موافق و مجهز رسیدن به آن نباشد».(9)

نکته دوم اینکه کدام آیین یا به اصطلاح دین‏ صلاحیت نزول بر انسان را داراست و می‏تواند او را به‏ غایت نهایی و هدفی که وضع ترکیبات وجودش اجازه‏ رسیدن به آن را به او بدهد،هدایت نماید،در حالی که‏ «محال است آدمی و یا هر مخلوق دیگری به کمالی‏ برسد که بر حسب خلقتش مجهز به وسایل رسیدن به‏ آن نباشد و یا مجهز به وسایلی باشد که مخالف و ضد آن‏ کمال(هدف نهایی)است،مثلا کار انسان به جایی‏ برسد که برای مثال دیگر محتاج غذا و زناشویی و معاشرت و تشکیل اجتماع نباشد،و حال آنکه او مجهز به جهاز هاضمه و جهاز تناسلی و شرایط معاشرت و اجتماع است و کارش به جایی برسد که مانند مرغ در فضا طیران نموده و یا مانند ماهی در قعر دریا شنا کند، در حالی که مجهز به وسایل آن نیست».(10)

«پس دین صحیح و حق دینی است که با نوامیس‏ فطرت و وضع خلقت بشر وفق دهد...».(11)و اما اینکه‏ دقیقا دین چیست و انسان را به کجا می‏برد؟باید گفت:«دین چیزی غیر از سنت حیات،و راه و روشی که‏ بر انسان واجب است آن را پیشه کند تا سعادتمند شود، نیست؛پس انسانها،هیچ هدف و غایتی ندارند مگر سعادت،همچنان که تمامی انواع مخلوقات به سوی‏ سعادت خود،و آن هدفی که ایده‏آل آنهاست هدایت‏ فطری شده‏اند؛و به گونه‏ای آفریده شده و به جهازی‏ مجهز گشته‏اند که مناسب آن غایت و هدف است،از موسی(ع)روایت شده که در پاسخ فرعون گفت: پروردگار ما کسی است که نخست،خلقت هر چیزی را به آن چیز داد و سپس هدایتش کرد».(12)

حال که روشن شد تدبیر امور هدایت مردم تنها از آن‏ خالق هستی است که زوال و بقا ناپذیر است،پس باید رو به سوی و ملازم دینی شد که از سوی اوست؛و خلقت انسان بدان دعوت می‏کند...و مطمئنا کسی که‏ از آن دین حق اعراض کرده باشد و رو به غیر او آورده‏ باشد،راه نجاتی در پیش رو نخواهد داشت.«به عبارت‏ دیگر آن چیزی که به منطق دین الهی،بشر به سوی آن‏ دعوت شده،همانا شرایع سنتی است که مصالح او را در زندگی دنیوی و اخروی‏اش تأمین می‏کند،و اینکه‏ اول،مجموعه‏ای از معارف و شرایع از پیش خود وضع‏ نموده و سپس ادعا کند که این شرایع با مصالح بشر تطبیق نموده و مصالح بشر با آن منطبق‏ است».(13)«کتاب الهی مصالح بشر را متضمن است و اجزای دستوراتش تمامی مفاسد جامعه بشری را اصلاح می‏کند...و اصولا آن دینی را صحیح می‏دانیم‏ که مجموعه‏ای از قوانین مصلح باشد،چنان که‏ مجموعه قوانین مصلح را دین می‏نامیم.پس دین،بشر را جز به اصلاح اعمال و سایر شؤون اجتماعی خود، دعوت نمی‏کند...عمل بر طبق دین،عمل بر وفق‏ قوانینی است که نظام خلقت برایش مقرر فرموده...این‏ طور نیست که دین،آدمی را به متابعت قوانینی دعوت‏ نموده،آنگاه ادعا کند که خیر و سعادت بشر در عمل‏ کردن به آن قوانین است تا آنکه در صحت ادعایش شک‏ و تردید کند».(14)

بنابراین در تعریف کلی دین می‏توان این گونه گفت: دین حقیقی چیزی جز آیین خالق هستی،متناسب با مصالح واقعی انسان و اقتضایات،نیازها و حوایج فطری‏ و ذاتی او نیست؛و هر آنچه ابلاغ آن برای رسیدن بشر به سعادت و کمال فطری او مفید باشد،در قلمرو هدایت و رسالت دین بوده و توسط شارع متعال تبیین و تعیین شده است.هرگز چنین نیست که قوانین‏ شریعت نیز از جملهء اعتباریات محض بوده و حظی از حقایق نبرده باشد،بلکه دقیقا به عکس-در صورتی که‏ این قوانین از هر گونه ناخالصی مبرا باشند-مبتنی بر مصالح و مفاسد واقعی بشریت که در سطور پیش نیز بدان اشاره شد،خواهند بود.

قوانین شریعت(که جزء مهم و ذاتی هر دین الهی و حقیقی است)عمدتا برای انسانها از جملهء ادراکات‏ حقیقی به شمار می‏روند؛معهذا ترک و بی‏توجهی به‏ آنها،موجب وارد آمدن نقصان و ضرر روحانی و حتی‏ جسمانی برای انسان خواهد بود.

چیستی ایمان:

«ایمان،تعلق قلبی به چیزی است که در دل‏ جایگزین می‏شود...»(15)،ایمان،معرفتی قلبی‏ است...»،(16)«ایمان،حالت تعلق خاطر غایی و مطلق‏ است؛نیروی نهفته در ایمان،همان نیروی تعلق خاطر مطلق انسان است»«(17)ایمان،دلدادگی و سرسپردگی محض به امر متعالی است»،«ایمان، تمرکز یافته‏ترین کنش نفس آدمی است»،(18)«ایمان، فعل کلی و تمرکز یافتهء نفس آدمی،یعنی تعلق خاطر مطلق،بی‏چون و چرا و بی‏حد و مرز است»،(19)«ایمان، اذعان و تصدیق به چیزی و التزام به لوازم آن»،(20) «ایمان،پذیرایی و قبول مخصوص از ناحیهء نفس، نسبت به آنچه که درک کرده است...»،(21)«ایمان، پذیرش یک حقیقت و قرار دادن آن به عنوان‏ اساسی‏ترین عنصر فعال شخصیت و تفسیر و توجیه‏ کنندهء همه سطوح آن است»؛«ایمان،روشن کنندهء وضع شخصیت در زمان حال و آینده،آینده‏ای که‏ ایده آل مطلوب شخصیت را قابل وصول خواهد ساخت،است...»،(22)«ایمان؛جایگزین شدن اعتقاد در قلب است»،(23)«ایمان عبارت از این است که آدمی‏ خود را،در قبول امر،مقبول در امنیت ببیند و قلبش با آن تسکین و آرامش یابد،و آن امر در قلبش راه پیدا کند و در آن جایگزین شود،بدون آنکه قلب مضطرب و یا رویگردان شود»،(24)«ایمان،یعنی اعتقادی که به حد علم یقینی برسد؛و اگر به این حد نرسد یعنی اعتقادی‏ آمیخته با شک و ریب باشد کافی نیست،هر چند به حد ظن راجح رسیده باشد»(25)،«ایمان،شناخت مستقیم‏ و بلا واسطه خداوند از راه دل و نه استدلال است»، «ایمان علم به چیزی و التزام به مقتضای آن است».(26)

در تعاریف بالا-که از متکلمین اسلامی و مسیحی‏ ذکر شد-نقاط مشترک بسیاری وجود دارد که در بخش دیگر این نوشتار به آن خواهیم پرداخت.به طور کلی از تعاریف یاد شده نکات زیر در خور توجه است.

1-تعلق خاطر،دلدادگی،سرسپردگی محض و مطلق.

2-معرفتی قلبی و یقینی(یا استدلالی-عقلی)که‏ به مرحله جزم و یقین رسیده باشد.(27)

3-تصدیق قلبی.

4-اعتقاد قلبی و یقینی.

5-اعتقاد و تصدیقی توأم و ملازم با علم و عمل.

6-تجربه دینی.

7-نقطه مشترک در اغلب تعاریف مذکور عبارت‏ است از:اعتقاد و تصدیق یقینی از راه قلب و دل.

نظر مختار

نخست اینکه لفظ ایمان در زبانهای مختلف دارای‏ معانی گوناگونی است،البته معانی‏ای که از لحاظ مفهوم،نقاط مشترک بسیاری در آنها یافت می‏گردد. ایمان به معنای:اعتقاد،تصدیق،معرفتی یقینی،تعلق، اعتماد،توکل و...به کار رفته است.بنابراین از جهتی‏ تمامی تعاریف یاد شده،می‏تواند در داخل تعریف‏ مختار نگارنده از ایمان جای گیرد.

و دوم اینکه هیچ یک از تعاریف فوق به جز یک یا دو تا از آنها-که باز آنها هم باید تکمیل شوند-به تنهایی‏ نمی‏توانند تعریفی از ایمان مذهبی باشند.البته شاید ایمان غیر مذهبی را تبیین کنند اما ایمان مذهبی و به‏ ویژه ایمان مذهبی اسلام را،هرگز.و اینکه گفته‏ می‏شود اسلام،نه از جهت انحصارطلبی،بلکه از نظر اینکه دین اسلام اکمل و اتمم ادیان الهی بوده و ایمان‏ اسلامی نیز مسلما ابعاد کاملتر و تمامتری از ایمانهای‏ غیر اسلامی را دارد.

البته هیچ کس نمی‏تواند ادعا کند که تعریف به‏ دست آمده از متون دین اسلام،از ایمان،جامع‏ترین‏ تعریف و گفتار ممکن است.چرا که ممکن است در آینده با ژرف‏اندیشی بیشتر،ابعاد تازه‏تری از ایمان‏ مذهبی کشف گردد.

به طور کلی ایمان مذهبی یعنی:تصدیق و اعتقاد قلبی و یقینی،توأم با احساس تعلق خاطر و وابستگی‏ محض و مطلق به متعلق ایمان و پیرو آن احساس‏ سکون و آرامش،که از دو جزء ذاتی و جداناپذیر علم و عمل برخوردار می‏باشد.

ایمان و علم

همان گونه که در بسیاری از تعاریف مذکور از ایمان‏ اشاره شد،لازمهء مؤمن شدن آن هم به حد یقین،علم و معرفت است.در تعریفی که از ایمان به عنوان تعریف‏ مختار ذکر شد،علم یکی از لوازم ذاتی ایمان معرفی‏ گردید.اگر ایمان را تماما مساوی علم و معرفت ندانیم، اساسا جدایی علم از ایمان امکان‏پذیر نیست،ایمان‏ بدون علم مانند عسل بدون شیرینی است؛ممکن است‏ بتوان شیرینی را از عسل جدا ساخت،اما دیگر به مادهء به دست آمده نمی‏توان عسل گفت.ایمان نیز از علم‏ غیر قابل تفکیک است،چرا که علم از لوازم ذاتی ایمان‏ به شمار می‏رود.

در بحث مراتب ایمان اشاره خواهد شد که اساسا اگر به مراتب ایمان قائل باشیم؛یکی از مهمترین عوامل‏ ضعف و قوت ایمان علم است.حال منظور از علم هم‏ صرف معرفت و هم به معنای طبیعی و انسانی است. (که از جهت بهره‏گیری از روشهای تجربی این دو با یکدیگر یکسانند)به عبارت دیگر،هر نوع آگاهی و به‏ هر وسیله و روشی می‏تواند در شدت و ضعف ایمان‏ انسان مؤثر باشد.

در اینجا به دو نکته مهم باید توجه جدی شود؛یکی‏ اینکه وقتی سخن از ایمان و علم می‏شود،منظور از علم،دو گونه است:یکی آنکه لازمه مؤمن شدن هر فردی،علم به متعلق ایمان خود است.(متعلق و هر چه‏ که اقتضای مؤمن شدن،علم به آن است)مثلا اگر شخصی به وجود خداوند ایمان دارد،باید بنا به مرتبه و قدر ایمانش نسبت به وجود خداوند علم و معرفت‏ داشته باشد،حال چه آن علم از طریق حصول به دست‏ آمده باشد و چه حضور؛چه عقلانی و چه غیر استدلالی‏ و کاملا حضوری یا قلبی.و چه بسا ابتدا انسان،عقلانی‏ و استدلالی به متعلق ایمان خود یقین پیدا نماید و سپس از عقل به قلبش سرایت نموده و قلبا نیز به یقین‏ معرفتی نایل آید.

این معرفت و علم،که شاید نتوان آن را در ذیل هیچ‏ یک از علوم طبیعی و حتی انسانی جای داد،جزء ذاتی و جداناپذیر ایمان است؛البته نه تمام ایمان،زیرا که‏ عده‏ای از جمله متفکران بزرگ مرجئه،ایمان را کاملا مساوی علم و معرفت شمرده،و برای اجزای ذاتی دیگر ایمان محلی قائل نشده‏اند.«برخی از مرجئه اظهار می‏کنند:ایمان منحصرا معرفت قلبی است،نه شامل‏ فعالیتی زبانی می‏شود و نه‏[شامل‏]فعل بدنی.از این‏ رو کسی که قلبا[به این امر]شناخت پیدا می‏کند که‏ خدا یگانه است و چیزی همانند او نیست،خواه به‏ جانب شرق نماز بگذارد و خواه به جانب غرب و حتی‏ اگر کمربند[علامت شخصی ذمی‏]به کمرش ببندد، مؤمنی‏[راستین‏]است...».(28)به هر طریق ایمان، اجزای ذاتی متعددی دارد که هر کدام علی قدر مراتبهم با اهمیت و غیر قابل تفکیکند.لذا هر کدام از ایمان گرفته شود،ایمان ناقص خواهد شد.

اما نکتهء مهم دیگر آنکه:بسیاری از مسائلی که در باب تعارض علم و ایمان،به ویژه در غرب پیدا شده‏ است،از ابتدا و تا حال حاضر عمدتا مربوط است به‏ علوم طبیعی و تجربی؛اما امروزه عمدهء تضاد و تعارض‏ دربارهء علم و دین یا علم و ایمان،بین دین و علوم‏ انسانی جدید است.یعنی علوم انسانی‏ای که به نوعی‏ از همان روشهای تجربی بهره گرفته و قلمرو خود را در بخشی مهم از موضوعات مساوی قلمرو دین می‏داند. نه علم و معرفتی که در سطور فوق توضیح آن گذشت، زیرا هیچ کس ایمان را خالی و یا معارض با معرفت به‏ معنای صرف نمی‏داند.یعنی این تصور عقلا معیوب‏ است.آنچه به عنوان تعارض ایمان و علم مطرح شده و باعث گردیده که این دو سالیان دراز از یکدیگر جدا افتند،مربوط است به وقایعی که تاکنون نه تنها گریبانگیر ایمان صرف بوده،بلکه گریبان کل مذهب و دین را گرفته است،و آن مسألهء معروف جدایی و تعارض‏ علم و دین را به وجود آورده است.(البته علم به معنایی‏ که ذکر شد،نه هر گونه معرفت).

نگارنده ضمن اینکه قائل است علم به معنای طبیعی‏ و تجربی‏اش نیز از قلمرو ایمان خارج نیست،معتقد است:(همان طور که قبلا نیز اشاره شد)عالمان تجربی‏ نیز می‏توانند یافته‏های قدیم و جدید خود را در مسیر شدت و ضعف ایمان خود قرار دهند و مسلما از این‏ مسیر هر نوع معرفتی از انسان و هستی می‏تواند به‏ مبدأ و منتهای آن یعنی خداوند خالق هستی منتهی و ختم گردد.امروز خلأ سکون و آرامش روحانی و بسیاری دیگر از نیازهای روحانی،برای انسانهای‏ علم‏زدهء دنیا نیز مبرز گردیده است.

در عین اینکه قلمرو علم به معنای طبیعی تجربی و یا به معنای انسانی از قلمرو دین جدا می‏نمایاند،اما در عین حال علم طبیعی نیز با قرار گرفتن در کنار دین‏ می‏تواند بسیاری از کاستیهای مادی و معنوی را توأما جبران نموده و بشریت را از بسیاری منجلابهایی که‏ جدایی ایمان از علم آن را در طول تاریخ به وجود آورده‏ یا به عکس،بیرون کند.اگر ایمان در غالب جهان‏بینی‏ توحیدی و مذهبی تحقق پیدا نماید،نه تنها جدایی‏ علم و ایمان را ابلاغ نمی‏کند،بلکه با ارائهء یک پیشفرض‏ و هدف اساسی و مهم،خلأ کم توجهی به علم را(حتی‏ به معنای طبیعی و تجربی‏اش)محکوم می‏نماید.اگر علم همراه با ایمان حرکت کند،انسان را از لحاظ مادی‏ و دنیوی به مراتب بیشتر از آنچه امروزه علم رشد داده‏ است،رشد خواهد داد؛و یا حتی به عکس؛به شرط آنکه تفکرات متحجر و ناخالص عالمان علم و همچنین‏ تفکر متحجر و ناخالص عالمان دین از ساحت هر دو مبرا گردد.زیرا که تحجری که دین دچار آن شده‏اند،به‏ اندازهء کافی هم علم را و هم دین را از رشد معقول باز ستانده است.

اما همهء مشکل بدین جا ختم نمی‏شود؛همان طور که گفته شد،مشکل اساسی امروز تعارض و تضاد کاملا مشهود دین و علوم انسانی جدید است که با بهره‏گیری‏ نوعی از روشهای تجربی،در مقابل دین و ایمان قرار گرفته است.

وقتی سخن از تعارض و تضاد علم و دین می‏آید، برخی از علم دو تصور بیشتر ندارند:یا عمدتا فکر می‏کنند منظور از علم،معرفت مطلق و نفس الامری‏است؛لذا به محض طرح سخن از تعارض علم و دین با شدت هر چه تمامتر هر گونه تعارض و تضاد را ظاهری و در نتیجه منتفی می‏دانند؛برخی دیگر تنها از علم، علوم طبیعی-تجربی به ذهنشان متبادر می‏گردد.و همچون نگارنده با ذکر دلایل و مستنداتی این تعارض و تضاد را هم غیر جدی و ظاهری می‏شمارند؛که در هر صورت با برتری دین بر علم،از نظر آن دسته اگر هم‏ تعارضی به چشم می‏خورد به دلیل این است که علم‏ نتوانسته است هنوز به آن وقوف و آگاهی پیدا نماید.

اما از همه مهمتر،تعارض و تضاد ایمان و علوم‏ انسانی در شرایط زمانی کنونی است،که بسیاری از این مهم غافلند.در حالی که ایمان با این نوع علم و با این نوع پیشفرضها و روشهایی که دارد،عمیقا تضاد و تعارض دارد...

نگارندهء این نوشتار می‏کوشد در بحث عقلانیت‏ ایمان،که از مهمترین بحثها برای روشن شدن یکی از وجوه اختلاف است،به برخی از مصادیق مورد نظر بپردازد.البته پرداختن به علل اختلاف و تضاد دین و علوم انسانی جدید فرصت فراخ دیگری را می‏طلبد.

پرسشی که ممکن است در اینجا ذهن هر خواننده‏ای را به خود مشغول دارد این است که:آیا هر نوع خودآگاهی یا حتی خداآگاهی و معرفت به متعلق‏ مشترک ایمان انسانها،الزاما به ایمان ختم می‏شود؟ مگر نه این است که علم جزء ذاتی ایمان است؟

تنها راه درمان درد بشر امروز این است:«خد آگاهی مقرون به گرایش،تسلیم و خضوع در برابر حق، البته قرآن همیشه علم و ایمان را در کنار یکدیگر ذکر می‏کند؛بشر امروز علم دارد.تنها دوای درد او ایمان‏ است».(29)

در این باره می‏توان گفت:هر نوع آگاهی و علمی‏ باید با گرایش خاص که ما از آن به جهان‏بینی توحیدی‏ تعبیر می‏کنیم،همراه باشد.وگرنه نمی‏تواند در معیت‏ ایمان و دین حرکت نماید.بلکه همین علم می‏تواند نه‏ تنها موجبات جدایی خود را از دین و ایمان فراهم کند، بلکه بعد روحانی و فراحیوانی انسان را به کلی نابود سازد.

پی‏نوشت:

(1)-«تفسیر المیزان»،علامه طباطبایی-قدس سره-ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی،ج 7،ص 28.

(2)-همان،ج 5،ص 508.

(3)-همان،ص 509.

(4)-همان،ص 508.

(5)-همان،ج 7،ص 27.

(6)-همان،ص 28.

(7)-همان،ج 16،ص 280.

(8)-همان،ج 11،ص 219.

(9)-همان،ج 7،ص 269.

(10)-همان.

(11)-همان.

(12)-همان،ج 16،ص 267.

(13)-همان،ج 8،ص 391.

(14)-همان،صص 392-391.

(15)-«بحار الانوار»،ج 50،ص 208.

(16)-«عیون اخبار الرضا»(ع)،ج 1،ص 226.

(17)-فصلنامه«ارغنون»شماره 506،مقاله ایمان چیست،نوشته‏ پل تیلیش،ترجمه علی مرتضویان،ص 221 یا کتاب«پویایی ایمان»، نوشته پل تیلیش،ترجمه حسین نوروزی،ص 16.

(18)-همان،ص 223.

(19)-همان.

(20)-«تفسیر المیزان»،ج 15،ص 4.

(21)-همان،ج 1،ص 27.

(22)-«تفسیر نهج البلاغه»،استاد محمد تقی جعفری،ج 6،ص‏ 247.

(23)-«تفسیر المیزان»،ج 1،ص 72.

(24)-همان،ج 11،ص 284.

(25)-همان،ج 9،ص 208.

(26)-همان،ج 18،ص 388.

(27)-برخی تصدیق عقلانی را نیز اگر به مرحله جزم و یقین‏ رسیده باشد،موجب تحقق ایمان می‏دانند.

(28)-«صحیح بخاری»،ایمان،ص 143-142.

(29)-استاد مطهری،«فلسفه اخلاق»،ص 245.